

# اصلاحات و عدالت خواهی در برابر تاریخ سرکوب

پرستو فروهر

آینده‌ی تغییرات در جامعه‌ی ایران و چگونگی و مسیر تحقق دموکراسی و پاس‌داشت حقوق بشر از جمله مباحثی است که در چند دهه‌ی اخیر همواره مورد بحث و مناقشه بوده است. «آسو»، در سلسله‌گفت‌وگوهای با شماری از فعالان و تحلیلگران سیاسی و مدنی درباره‌ی ضرورت و چگونگی تغییرات در ایران، ملزومات وقوع این تغییرات، و بازوهای تغییر در جامعه‌گفت‌وگو کرده است.

پرستو فروهر هنرمند طراح و نقاشی است که نمایشگاه‌ها و چیدمان‌های زیادی را درباره‌ی موضوعات حقوق بشری در شهرهای مختلف جهان برگزار کرده است. او همچنین یکی از فعالان حقوق بشری است که برای دادخواهی و اجرای عدالت در ایران تلاش می‌کند و به ویژه پس از قتل پدر و مادرش، داریوش و پروانه فروهر، در جریان قتل‌های زنجیره‌ای سال ۱۳۷۷، پی‌گیرانه خواهان روشن شدن حقیقت و مجازات عاملان و آمران این قتل‌ها بوده است. او که سال‌ها است برای اجرای عدالت و دادخواهی فعالیت می‌کند، درباره‌ی «آینده‌ی تغییرات در ایران» می‌گوید که گفتارها و رفتارهای اصلاح‌طلبانه تا آن‌جا که قطعیت قانونی و اجرایی پیدا نکنند، برون‌رفتی از شرایط بحرانی کنونی ما نیستند. او انتظار اصلاحات داشتن از کسانی را که از مجریان اصلی پروژه‌ی سرکوب اجتماعی و حتی مسئول مستقیم کشتار دگراندیشان بوده‌اند بی‌راهه و باتلاق می‌داند، و اضافه می‌کند که، بدون درک تاریخ سرکوب و بدون واکنشی مسئولانه و عدالت‌خواهانه نسبت به این تاریخ، اصلاحات ممکن نیست.

## تغییرات پیش‌رونده و رضایت‌بخش در ایران برای شما چه معنایی دارد؟

می‌خواهم به جای پاسخ دادن، از تأثیر این پرسش بر خودم شروع کنم، که بیشتر از آن که به من مدخل ملموسی برای ورود به گفت‌وگو بدهد، مرا دچار لکنت و نوعی انفعال در پاسخ‌گویی می‌کند. یک دلیلش ممکن است این باشد که این پرسش برای ذهنیت من و نوع کار ذهنی که من می‌کنم، زیادی کلی است و بحث را از حوزه‌ی امور ملموس دور می‌کند و به چیزی شبیه نظریه‌پردازی نزدیک می‌کند، که نه با کار من مناسبت چندانی دارد و نه مدخل جذابی برای فکر کردن به این‌گونه مباحث است. من بیشتر با اتکا به مثال‌ها و تجربه‌های زیست‌شده حرکت می‌کنم، و نظریه‌ها در این مسیر برایم معنا می‌گیرند. یک دلیل دیگر هم شاید این باشد که به نظرم شرایط موجود بسیار بحرانی است و در عین حال مزمن (به معنای افتادن فکرها و رفتارها در دورهای تکراری و بیمار). اگر به زبان تصویر بگویم، مثل گل سفت و سمجی است که اندام‌هایی را در خود گرفته و امکان تحرک و بهبود را از بین برده است. اندام‌ها دچار



التهاب و فروپاشی شده‌اند، آن‌طور که امکان تشخیص دادن اندام از گِل وجود ندارد. شاید به خاطر این شرایط بحرانی و مزمن است که آن افق دور و مطلوب، که در این پرسش مطرح می‌شود، به نظر ناملموس و مبهم و حتی به لحاظ ماهوی نامتجانس با شرایط موجود می‌آید.

### این سؤال را برای این پرسیدم که، پیش از ورود به بحث، روشن کنیم که شما تغییر و تحول را به چه معنایی می‌دانید، تا چشم‌انداز گفت‌وگوی ما روشن باشد.

اگر بخواهم به بیان کلی همان پرسش پاسخی بدهم، می‌گویم تغییر پیش‌رونده و محسوس برای من به معنی ملزم شدن ساختار و نهادهای قدرت در ایران به حقوق و مطالبات جامعه در حوزه‌های گوناگون، به ویژه در عرصه آزادی‌های مدنی، و نیز رفع تبعیض‌های ساختاری در جامعه، در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است. به نظر، تنها وقتی این التزام به صورت ساختاری و از طریق قانون و برنامه‌های اجرایی مدون محقق شود، راه به سوی یک تغییر قابل اتکا و پیش‌رونده، که مدام دچار دست‌اندازی و عقب‌گرد یا استحاله نشود، باز خواهد بود. وقتی یک چنین تغییر ساختاری پدید آید و نهادینه شود، آن وقت است که دیگر حقوق مردم از سوی آنانی که برای دوره‌ای به قدرت می‌رسند، نمی‌تواند به سادگی پایمال شود و روابط قدرت از این شکل قیم‌وار و تحمیلی در خواهد آمد. با نگاه به شرایط حاضر هم به نظر گفتارها و رفتارهای اصلاح‌طلبانه تا آن‌جا که قطعیت قانونی و اجرایی پیدا نکنند، برون‌رفتی از شرایط بحرانی کنونی ما نیستند، و به حرف‌های خوشایند خلاصه می‌شوند و راه اصلاحات واقعی همچنان مسدود می‌ماند. تجربه‌ی سالیان گذشته هم همین را نشان می‌دهد.

شاید بد نباشد مثالی از تجربه‌ی خودم بزنم. بعد از قتل‌های سیاسی آذر ۱۳۷۷ و به دلیل آن موج گسترده‌ی اعتراض در جامعه‌ی ایران، که در سطح جهانی هم از حمایت خوبی برخوردار شد، روندی امیدوارکننده پا گرفت. یک تغییر مثبت این بود که از درون بافت قدرت و از سوی جناح اصلاح‌طلب حکومتی واکنش متفاوتی به این جنایت‌ها و کنش اعتراضی جامعه نشان داده شد: برای اولین بار و پس از سال‌ها که دگراندیشان ایرانی قربانی قتل‌های سیاسی سازمان‌یافته می‌شدند، در یک بیانیه‌ی رسمی حکومتی اعتراف شد که این قتل‌ها از درون بافت قدرت برنامه‌ریزی و اجرا شده است. این اقدام را می‌شود یک تغییر رو به جلو و در راستای پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری حکومت دانست. منتها در همین روند هم به دلیل این که پی‌گیری حقوقی صحیحی انجام نشد، راه بر اصلاحات لازم مسدود ماند. حکومت یک حرف خوشایند جامعه زد و یک اطلاعیه (به نسبت) مسئولانه داد، ولی نه تنها واقعاً پی‌اش را نگرفت تا یک رسیدگی حقوقی و قضایی صحیح انجام شود، بلکه کسانی را که برای دادخواهی تلاش می‌کردند به بهانه‌ها و شیوه‌های گوناگون زیر فشار قرار داد. برای آن که ساختار فکری و سازمانی عمل‌کننده در این جنایت‌ها از مسئولیت‌پذیری و دادرسی معاف شود، مجرمان را به «یک محفل» و «عهده‌ای خودسر» محدود کردند. پس، افشاگری واقعی نسبت به ساختاری که چنین جنایت‌هایی کرده بود انجام نشد، و پالایش فکری و اجرایی لازم امکان تحقق پیدا نکرد.

در نتیجه، همان بیانیه‌ی مثبت و آن اعترافِ حکومت هم در واقع اثر خود را از دست داد، و پی‌گیری قضایی قتل‌های سیاسی تبدیل شد به یک شعبده‌بازی برای مختمه‌کردن یک پرونده‌ی ملی. در واقع کج‌راهه‌ای که دستگاه قضایی، در سکوت و مماشات دولت اصلاح‌طلب، به دادرسی این پرونده تحمیل کرد، سبب شد که نتیجه‌ی لازم حاصل نشود؛ دادرسی برای ما همچنان ناتمام و معطل بماند و برای آن‌ها مختمه باشد. پس، تا وقتی که تغییرات تنها در حرف‌ها و رفتارهای بی‌پشتوانه باقی بماند، به نظر من اصلاح ساختاری ممکن نمی‌شود. سر بزنگاه هم دست‌آورد ایستادگی‌ها و تلاش‌های مردمی قربانی‌بده‌بستان‌های پشت پرده‌ی رقبای حکومتی می‌شود. از سوی دیگر، گیر افتادن در چرخه تکرار این‌گونه تجربه‌های پرهزینه و ناموفق نیز سبب سرخوردگی و انفعال یا عصیان‌زدگی کنشگران می‌شود، که این هم از سوی دیگر روند پیشبرد تغییرات را دچار ضعف درونی می‌کند.

### فکر می‌کنید که این تغییر ساختاری را چطور می‌شود در جامعه‌ی ایران ایجاد کرد؟

لازمه‌ی تغییر، رویکرد نقادانه از یک سو و انعطاف‌پذیری در برابر نقد از سوی دیگر است. در چنین کنش و واکنشی، ساختار قدرت در جامعه، در حوزه‌های گوناگون سیاسی، فرهنگی، بازتعریف و نوسازی می‌شود. در ایران اما ساختار قدرت (سیاسی و فرهنگی) به سادگی تن به این روند نمی‌دهد، سرکوب می‌کند و در برابر نقد با قلدری و تهدید و حذف و یا با تطمیع برخورد می‌کند. اما ناراضیان و مخالفان در جامعه چطور نهاد قدرت را وادار به پذیرش حقوق و مطالبات خود خواهند کرد؟ مسئله‌ی «سیاست» در مفهوم بنیادی خود در این جا مطرح می‌شود. به نظرم، محدود ماندن مطالبات سیاسی به رأی دادن‌های ادواری یا محدود ماندن کنشگری سیاسی به تفسیر و تحلیل، نه تنها کافی نیست که حتی می‌تواند به وقفه در تحول سیاسی هم دامن بزند.

شما به دلیل سفرهای هرساله در سالگرد قتل سیاسی پدر و مادرتان، شناخت و مشاهدات دست اولی از وضعیت جامعه‌ی ایران دارید. با در نظر گرفتن همین مشاهدات، فکر می‌کنید که بدنه‌ی جامعه چه نگاهی به تغییرات اساسی و مؤثر در ایران دارد؟ و چقدر ضرورت آن را احساس می‌کند و برای پیوستن به این روند آمادگی دارد؟

خواست تغییر و برون‌رفت از شرایط بحرانی، و نارضایتی از این بحران، به نظر من بسیار عمیق و فراگیر است. اما هر نارضایتی برای این که تبدیل به یک حرکت و جنبش شود و امکان پیشبرد خواسته‌هایش را بیابد، نیاز به بستر مناسب دارد. این بسترها را به صورت معمول جریان‌ها و نهادهای سیاسی منتقد و مخالف حکومت و نهادهای صنفی مستقل باید سامان بدهند و به پیش ببرند. منتها به دلیل سرکوب‌های پی‌پی در ایران، مخالفان سیاسی در نهادها و ساختارهای سیاسی سازمان‌دهی نشده‌اند، توده‌ای پراکنده و نامتشکل هستند. البته واضح است که مخالفان سیاسی به نظر من به هیچ وجه به طیف‌هایی که هویت سیاسی خود را درون ساختار حکومت تعریف می‌کنند و به آن التزام

فکری دارند، محدود نمی‌شوند. جامعه‌ی ما به لحاظ تأثیرگذاری مخالفان سیاسی دچار یک فقر و فقدان اساسی شده است. هرازگاهی ممکن است کارزارهایی سامان‌دهی بشوند که افراد را به صورت مقطعی برای یک خواست مشخص کنار هم قرار دهند، ولی متأسفانه جای سازمان‌های سیاسی‌ای که روی حقوق جامعه با خواسته‌های برخاسته از دیدگاه‌های گوناگون پافشاری پی‌گیرانه داشته باشد و با گفت‌وگو سازی و کنشگری سیاسی نوعی از استقامت اجتماعی سازمان‌یافته حول محورهای سیاسی بسازند، خالی است و این یک معضل اساسی شده است.

شاید به همین دلیل است که، به صورت تکراری، اصلاح‌طلبان یا حالا دیگر حتی اعتدال‌گرایان حکومتی برای بخشی از ناراضیان و مخالفان تبدیل به تنها گزینه برای پیشبرد خواسته‌هایشان می‌شوند. بخشی از مردم فکر می‌کنند که تنها از طریق پشتیبانی از یک گروه حکومتی در برابر گروه دیگر ممکن است قدمی به جلو برداشته شود. اما واقعیت این است که این بخش انعطاف‌پذیرتر حکومت هم پاسخ‌گوی بخش بزرگی از مطالبات جامعه نیست و حتی نمی‌خواهد باشد. اما بخشی از حامیان این گروه در بدنه‌ی اجتماعی، چون بستر مناسبی برای متشکل شدن و ابراز وجود و پیشبرد خواسته‌هایش پیدا نمی‌کند، به آن گروه می‌پیوندند؛ از سر فقدان گزینه‌های مطلوب، به گزینه‌های حداقلی و روبنایی امید می‌بندد. درک چنین رفتاری برای من سال‌ها است که چالش برانگیز بوده است. گاهی فکر می‌کنم این رفتار برخاسته از نوعی سهل‌انگاری در مسئولیت اجتماعی و تسلیم‌منشی در برابر ساختار قدرت حاکم است. گاهی به نظرم از رنجی عمیق، از ناامنی و اضطراب از آینده، و برآوردن نیاز انسانی به تأثیرگذاری خویش ناشی می‌شود. مرز میان امید و توهم اما در این جا مخدوش شده است. به تجربه هم دریافته‌ام که بحث و گفت‌وگو برای تشخیص این مرز اغلب بسیار پرتنش و دردناک می‌شود؛ در واقع، در جامعه‌ای که تجربه‌های سهمگین شکست بر دوش آن سنگینی می‌کند، تشخیص امید از توهم دشوار می‌شود.

اتفاقاً سؤال بعدی هم درباره‌ی همین امید است، در افتتاحیه‌ی نمایشگاه «امید نام من است»، شما به امیدی اشاره کردید که استعاره‌ای از نسل جوان عدالت‌خواه است، و این نسل را امیدی برای آینده‌ی ایرانی آزاد دانستید. جایی دیگر نیز از گذاشتن نام «امید» بر یک ائتلاف انتخاباتی انتقاد کرده‌اید که افرادی همچون دری نجف‌آبادی و علی فلاحیان را در بر می‌گیرد (یعنی عواملی که در قتل‌های سیاسی مسئولیت داشته‌اند). گفته‌اید که امید بستن به چنین افرادی، راه‌گفت‌وگو با حامیان و مبلغان آنان را برای شما می‌بندد. برخی از کسانی که همچون شما به تحقق عدالت امید دارند و در این مسیر تلاش می‌کنند نیز به چنین لیست‌هایی امید بسته‌اند و می‌گویند که آن‌ها هم به دنبال باز کردن کوره‌راهی برای تغییر وضعیت فعلی هستند. شما چه نگاهی به این شیوه‌ی عمل دارید و چقدر آن را ممکن و مؤثر می‌دانید؟

برای من، امید بستن و انتظار اصلاح داشتن از کسانی که از مجریان اصلی پروژه‌ی سرکوب اجتماعی و حتی مسئول مستقیم کشتار دگراندیشان بوده‌اند، غیر قابل درک است؛ راه نیست، بی‌راهه و باتلاق است. آن رأی به لحاظ انسانی به نظرم هولناک است و پی‌آمدهای چنین رفتاری مثل یک خوره دام‌نگیرمان خواهد شد. جامعه برای این که بتواند

به راه حل‌های مشترک برسد، نیاز به این دارد که طیف‌های گوناگون آن باهم گفت‌وگو کنند و منظور هم‌دیگر را بفهمند. به کار بردن واژه‌ی «امید» به منظور رأی جمع کردن برای کسانی که دستور قتل و سرکوب داده‌اند امکان گفت‌وگوی اجتماعی عادلانه با سرکوب‌شدگان را از بین می‌برد. آن بخشی از جامعه که قربانیان سرکوب‌های حکومتی بوده‌اند در گفتمانی که به صورت گفتمان غالب جا می‌افتد، مسکوت گذاشته می‌شوند و حتی انکار می‌شوند. روایت‌های جعلی از تاریخ سرکوب ساخته و پرداخته می‌شود، تا مسئولیت‌ها مخدوش شوند. به این ترتیب، کسانی که برای دادخواهی تلاش می‌کنند در برخورد با حرکتی که به نام «اصلاحات» به خود حقانیت می‌بخشد، دلسرد می‌شوند یا به کلی از آن قطع امید می‌کنند. حذف دوباره اتفاق می‌افتد، و این بار در روایت تاریخی و تأثیرگذاری اجتماعی. این‌جا باید پرسید آیا اصلاح، بدون درک تاریخ سرکوب، بدون داشتن واکنشی مسئولانه و عدالت‌خواهانه نسبت به این تاریخ، ممکن است؟ به نظر من، نه.

اگر همان کسانی که برای پیشبرد پروژه‌ی سیاسی‌شان چنین ائتلاف‌هایی می‌کنند، از واژه‌هایی مثل «امید» استفاده‌ی ابزاری نکنند، بلکه صادقانه بگویند ما از سر استیصال و به دلیل شرایط بحرانی‌ای که هیچ راهکار درستی جلوی ما نمی‌گذارد، یا حتی در یک تعامل با یک جناح قدرت، چنین تصمیمی گرفته‌ایم، آن موقع شاید واقعیت بیشتری در حرف‌شان باشد. ولی وقتی نمایشی پرشور برپا می‌کنند و واژه‌ها و مفاهیم شریف را این چنین دچار پوچی و استحاله می‌کنند، این باعث می‌شود که مفاهیم ارتباطی در جامعه مختل شود. در چنین بلبشویی، صداقت و اخلاق در جامعه یک‌سره فدای جنگ قدرت می‌شود. این‌ها به نظر من روندهایی در راستای پیشبرد خواسته‌ها و فرهنگ دموکراتیک در جامعه نیست. سیاست هم به نظرم به هیچ وجه در جنگ قدرت، آن‌هم با هر وسیله‌ای، خلاصه نمی‌شود. سیاست برای یافتن راهکارها از درک و تبیین موقعیت موجود آغاز می‌کند نه از وارونه‌نمایی آن.

مثالی بزنم. یک زندانی دو جور بازجو دارد: یکی‌شان تا می‌آید، شروع به کتک زدن و فحاشی می‌کند، و آن یکی رفتار محترمانه‌تری با او دارد و لااقل کتکش نمی‌زند. برای من قابل درک است که زندانی بازجوی دومی را به اولی ترجیح بدهد. من هم مسلماً همین ترجیح را خواهم داشت. ولی این زندانی نمی‌تواند در آن شرایط دچار این توهم بشود که یک گفت‌وگوی عادلانه و از جایگاهی برابر با بازجویی که محترمانه‌تر رفتار می‌کند، دارد. این توهم امکان شناخت موقعیت خویش را از او می‌گیرد. پس نمی‌تواند رفتار درستی در موقعیت یادشده پیدا کند. همذات‌پنداری با بازجوی دوم، زندانی را از واقعیت وجودی خود تهی می‌کند. پرسش این است که آیا با امثال دری نجف‌آبادی می‌توان تعاملی عادلانه برای پیشبرد خواست‌های دموکراتیک داشت؟ یا پذیرش او به عنوان حامل «امید»، گرفتار شدن در توهم و پوچی است؟ و نتیجه آیا بیش از هرچیز، عادی‌سازی جنایت و تباهی در جامعه نیست؟ و آن وقت، آیا از جامعه‌ای که در آن جنایت و تجاوز امری عادی و پذیرفته‌شده باشد، می‌توان انتظار ایستادگی و اصرار بر خواست‌های دموکراتیک داشت؟

اما یک بخشی از جامعه می‌گوید که از سر استیصال رأی می‌دهد، و این انتخاب بین بد و بدتر است، چون چاره‌ی دیگری وجود ندارد. فکر می‌کنید این رأی دادن به جناح اصلاح طلبی که کارنامه‌ی خیلی شفافی هم در زمینه‌ی حقوق بشر ندارد، می‌تواند جامعه را یک قدم به آن تغییرات اساسی که شما گفتید نزدیک کند؟ و گامی در همان مسیر باشد؟

من به این رأی دادن به عنوان راه «چاره» اعتماد و اعتقادی ندارم. چاره هم هر چهار سال یک بار به سراغ آدم نمی‌آید. چاره در استمرار تلاش ساخته و پرداخته می‌شود. محدود ماندن تلاش برای تغییر به شرکت در رأی‌گیری هم به نظرم تسلیم‌پذیری در برابر ساختار قدرت است. اما دشواری من بیشتر این است که چگونه گفت‌وگو و همراهی خود را با آن گروه از تلاشگران مدنی و سیاسی، که خودشان به هیچ وجه از جنس کسانی که به آن‌ها رأی می‌دهند نیستند، و سال‌ها هم برای پیشبرد خواسته‌های دموکراتیک تلاش کرده‌اند، حفظ کنم و مبنای واقعی و پویا و عادلانه‌ای برای این ارتباط داشته باشم. وقتی آن‌ها بگویند که از سر استیصال چنین می‌کنند، این مبنای واقعی‌تری به من می‌دهد برای این که بتوانم آن‌ها را درک کنم، حتی اگر مخالف نظرشان باشم، تا وقتی که رأی خود را در زورق «امید» می‌پیچند و با چنان شور و افتخاری به جامعه تحویل می‌دهند که انگار یک تغییر اساسی و ساختاری در حال اتفاق افتادن است. تفاوت ماجرا به نظر من ماهوی است و بر می‌گردد به این که واقعیت شرایط چگونه درک می‌شود و آیا صادقانه بازگو می‌شود یا نه.

خلاصه این که، در «گفتمان غالب» (اصلاح طلبی حکومتی)، که با نیروی همین افراد مستحکم می‌شود، خواسته‌ها و تلاش‌های من نوعی چه جایی دارد؟ آیا روی مسئولیت‌پذیر کردن حکومت در برابر موارد بی‌شمار نقض حقوق بشر و سرکوب دگراندیشان (به عنوان یک روند تاریخی، که گذشته و حال را در یک ارتباط ارگانیک قرار می‌دهد)، پافشاری پی‌گیرانه می‌کنند، یا باز هم این خواست اساسی موقوف به بعد می‌شود و در اولویت‌بندی‌هایشان اول به حاشیه و بعد به فراموشی می‌رود.

**با این حال، شما گفتید اعتقاد ندارید که این‌گونه رأی دادن به اصلاح‌طلبان و اصلاحات تدریجی داخل حکومت بتواند گامی در مسیر آن تغییرات اساسی‌تر باشد و به بهتر شدن وضعیت کمک کند.**

برای من، رأی دادن جدای از کنشگری پس از رأی دادن نیست. تبدیل شدن صندوق رأی حکومتی به قطب‌نمای تشخیص (اتفاقاً چون از سوی حکومت و گفتمانی که غالب کرده تحمیل می‌شود) هم به نظرم چندان راه‌گشا نیست. می‌توان رأی را در زمینه‌ی مجموعه رفتارهای فرد در برابر ساختار قدرت دید: رأی دادن آن‌گاه تأثیرگذار است که رابطه‌ی نقادانه و مسئولانه‌ای بین رأی‌دهنده و منتخب او برقرار باشد، تعامل باشد. اما تجربه‌ی این سال‌ها نشان می‌دهد که این تعامل به شدت جانبدارانه و غیرعادلانه، اگر نگوئیم یک‌طرفه و انکارگرایانه، است. بسیاری از کنشگران، به جای این که حامی مطالبات جامعه و در صدد بازپس‌گیری حقوق مردم از ساختار قدرت باشند، در

نقش توجیه‌گر عقب‌نشینی‌های دولت‌ها از وعده‌های انتخاباتی ظاهر می‌شوند، دائم تذکرها را بازدارنده می‌دهند، و به مهارکننده‌ی نیروی اعتراضی جامعه بدل شده‌اند. چنین رویکردی چه اثربخشی مثبتی بر اصلاح حکومت دارد؟

بر می‌گردم به همان مثالی که درباره‌ی قتل‌های سیاسی سال ۱۳۷۷ زدم؛ در آن زمان، وزارت اطلاعات ناچار شد زیر فشار اعتراض عمومی درباره‌ی قتل‌های سیاسی اطلاعیه‌ای بدهد و برخورد دوگانه‌ی دولت اصلاح‌طلب آقای خاتمی، که در ابتدا مسئولانه و همراه با قول‌های امیدوارکننده بود، به مرور به عقب‌نشینی و مماشات و لاپوشانی ختم شد. در آن هنگام هم گروهی از حامیان آن دولت، به نام «واقع‌گرایی» و «سیاست گام به گام» و «الویت‌بندی» و غیره، به توجیه این روند پرداختند و از پی‌گیری خواست اجتماعی دادرسی عادلانه پا پس کشیدند. گروه دیگری اما ایستادگی کردند و به نقد مماشات‌گری دولت پرداختند. برای من، معیار تشخیص در چنین جایی است: میان آن‌ها که روی مبنای رأی خود به اصلاح‌طلبان، یعنی خواست تغییر و پالایش حکومت از ظلم و بی‌عدالتی، پایداری کردند و آن‌ها که به توجیه تسلیم‌طلبی اصلاح‌طلبان پرداختند و همدست مماشات آنان شدند.

بسیاری اوقات، در بحث روند تغییرات، افرادی هستند که تنها راه را همین اصلاحات و شرکت در انتخابات می‌دانند و می‌گویند ما رأی می‌دهیم برای این که نمی‌خواهیم بی‌عمل و منفعل باشیم و می‌خواهیم آن گام حداقلی خودمان را برداریم. در سوی دیگر، کسانی هستند از جمله شما، که در عین حال که به این شیوه اعتقاد ندارند، منفعل هم نیستند و اتفاقاً خیلی فعالانه راه خودشان را می‌روند. شما فکر می‌کنید که این فعالیت‌های مستقل از حکومت که، به دلیل همان سازمان‌دهی نداشتن که اشاره کردید، اغلب به صورت حرکت‌های فردی هستند، چقدر می‌توانند در کشاندن جامعه به سمت تغییرات ساختاری تأثیرگذار باشند؟ و چقدر می‌توانیم به این حرکت‌های فردی امیدوار باشیم؟

در مورد رأی دادن و ندادن فکر می‌کنم به قدر کافی گفتم. به بخش دیگر پرسش می‌پردازم و از خودم شروع می‌کنم. من آن‌چه را که کرده‌ام و می‌کنم مسئولیت فردی و اخلاقی خود می‌دانم. اگر این ایستادگی را نکنم اصلاً دیگر به لحاظ انسانی برای خودم قابل بازشناسی و اتکا نیستم. به نظرم، تنها با واکنش مسئولانه‌ی انسانی نسبت به موقعیت و سرگذشتی که بر من تحمیل شده است می‌توانم فاعلیت خویش را بسازم. و البته این فاعلیت هیچ‌گاه در بعد فردی خلاصه نمی‌شود، رو به دیگران دارد، دیگران را به یادآوری و ایستادگی می‌خواند، همراهی می‌طلبد. در این فاعلیت است که امید به فردایی آزادتر و عادلانه‌تر ملموس می‌شود و شور زندگی به آدم باز می‌گردد. شاید بسیاری از کسانی که در طول سال‌ها در برابر سرکوب و تجاوز اعتراض و پایداری کرده‌اند، بر مبنای همین برداشت و در موقعیتی شبیه من چنین کرده‌اند. برای مثال، اگر من نگاه کنم به مادران و خانواده‌های قربانیان خاوران، آن‌ها برای من الگو می‌سازند، الگوی پایداری و دادخواهی؛ و من از آن‌ها نیرو می‌گیرم. «مادران خاوران» را نام می‌برم چون زمینه‌ی حضور و تلاش آن‌ها با من همجنس است. اما در زمینه‌های دیگر هم نمونه‌های بی‌شمار دیگری بوده و هست: مخالفان سیاسی که نه دست از آرمان‌هایشان کشیدند و نه تن به سکوت و انفعال دادند؛ نویسندگان و هنرمندانی که بر

سرآزادی بیان ایستادگی جانانه کردند؛ وکیل‌ها، دانشجویان، کارگران، و دیگرانی که در برابر بی‌عدالتی تسلیم نشدند؛ انسان‌هایی که حرمت و شرافت خویش را در مواجهه با شرایط بحران‌زده و ساختار ظالم و فاسد وانهادند.

اما این الگوها چگونه در جامعه تأثیر می‌گذارند؟ به نظرم، اگر رویکرد اجتماعی به این نمونه‌ها وجود نداشته باشد و دیگران از آن‌ها الگوهای رفتاری نگیرند، این نمونه‌ها جریان‌ساز نخواهند شد. تا وقتی استقامت و تلاش الگوها در بستر یک جریان اجتماعی جای نگیرد، تا زمانی که خواسته‌های آنان با خواست جمعی پیوند نخورد و یک جنبش اجتماعی شکل نگیرد، آن‌ها هم به همین شمار نمونه‌وار محدود می‌مانند؛ روایت‌هایی خواهند شد که برای برخی افراد شرحی از واقعیت تاریخی و حقانیت اجتماعی برای مقاومت عرضه می‌کنند و برای برخی افراد هم به روایتی حاشیه‌ای و نوستالژیک خلاصه می‌شوند. بسیاری هم آنان را یا نادیده می‌گیرند یا به فراموشی خواهند سپرد. آینده نشان خواهد داد. من همچنان به آن نمونه‌ها و الگوها امیدوارم.

مصاحبه‌کننده: مریم حسین‌خواه